

راهی برای گریز

■ عادل قلی پور

شاعران وارث آب و خرد و روشنی‌اند.

سهراب سپهری

در فصلنامه فخیم شعر به تاریخ تابستان 82، مقاله‌ای با عنوان <ابهام در شعر> در صفحه پنجاه چاپ شده بود که از آن بوی توهین به مردم و فرهنگ و ادب سرزمینم، به مشام می‌رسید؛ پس بر آن شدم که دست به قلم ببرم و حرفه‌ای بگویم از سر درد این سالهای بی‌شعری، به عنوان يك مخاطب، تنها يك مخاطب؛ باشد که نویسنده محترم مقاله مذکور بخواند و ببیندش و اهالی فرهیخته شعر و ادب پاسخی شایسته‌تر بدهند.

نگارنده محترم در نوشته خود، ابهام را یکی از زیباییهای شعر و شاعری می‌داند و عقیده دارد که هر راز و رمزی زیباست و حتی در ادامه همه محققین و منتقدین بزرگواری را که در طی سالیان تحقیق و جستجو، زوایای تاریک و مبهم آثار ادبی و هنری را به نور معرفت خویش روشن ساخته‌اند، متهم به بیهوده‌کاری و آب در هاون کوبیدن می‌کند. جالب‌تر اینکه می‌نویسد: <اما این نفهمیدن (اینکه مخاطب شعر را نفهمد) از نارسایی شعر نیست بلکه ناشی از غموض و پیچیدگی دنیایی است که شاعر درصدد کشف آن است، و نیز معلول تنبلی خواننده شعر است.>

می‌اندیشم که در این روزگار خالی از شعر خوب، چنین حرفه‌ای تنها راه گریزی برای آن دسته از به اصطلاح شاعرانی است که هر چه را از ذهن به زبانشان راه می‌یابد. بر تن بی‌گناه کاغذ می‌آورند و نامش را شعر می‌گذارند، و اگر پرسشی یعنی چه، مثل شما جواب می‌دهند که شعر را که نمی‌شود ترجمه و تفسیر کرد؛ من که برای شما شعر نگفته‌ام، من خودم هم نفهمیدم که چه گفته‌ام!! شما تنبل و بی‌سواد هستید و راحت‌طلبید و اگر بگویید پس چرا بنده بی‌سواد، حرف حافظ و مولانا و فردوسی و نیما و اخوان و مشیری و سپهری و شاملو و امین‌پور و کدکنی و بهبهانی و... را می‌فهمم ولی شعر جنابعالی را درک نمی‌کنم، افاضه فضل می‌فرمایند که آن حرفها همگی کلیشه هستند و تکراری و تاریخ مصرفشان سرآمده است؛ من شعر روزآمد و مطابق با روزمره می‌گویم و این شما هستید که تنبل و فاقد شعور لازم برای درک آن هستید...

براستی که راه حل خوبی است؛ به قول معروف توپ را به زمین حریف می‌اندازد تا از دست خیلی چیزها راحت شوید؛ مخاطب تنبل و ناآگاه است؛ نقد بیهوده است؛ ادبیات ورطه هولناک کشف شاعرانگیهای شما است و در عوض جناب شاعر آگاه و فهیم و دست نیافتنی و مبهم و ظریف و دور از دسترس و وظیفه مخاطب تنبل و بی‌سواد و همه آنها که در ورطه ادبیات، دست به نقد می‌زنند، پذیرفتن بی‌چون و چرای استفراعات معنوی این دوستان خیلی شاعر است و بس!! اصلاً مخاطب چه حقی دارد که چیزی بفهمد، همین که مختر می‌شود به شنیدن و یا خواندن حرفهای گوهریار شعری مذکور کافی است. سرتان را به نشانه تصدیق تکان دهید و به به و چه‌چه کنید و بگذرید، شاعر که برای شما شعر نمی‌گوید؛ حرفه‌ای مبهم و غریب که به قول نویسنده محترم، حتی خودش هم نمی‌داند یعنی چه، گفته؛ به شما تنبلیهای بی‌سواد چه ربطی دارد که معنی و مفهومی دارد یا نه؟! اصلاً شعر مخاطب می‌خواهد چه کار؟ خود دوستان بسیار شاعر دور هم بنشینند و برای هم شعر بخوانند و کف بزنند و هورا بکشند و کیف کنند؛ همان‌گونه که کم نیستند محافل اینچینی که در آنها... (خودگویی و خودخندی، عجب مرد هنرمندی!) مخاطب تنبل و بی‌سواد برای شما حکم کودک ساده دل و بی‌پروای داستان پادشاه و خیاط و لباس نامری را دارد و ممکن است فریاد بزند که پادشاه لخت است و البته خطر دارد، پس بهتر که در قصر خود بمانید و برای هم از سبکهای ادبی روز دنیا بگویید و نوشته‌های اندیشمندان غربی (که صد البته بسیاری از آنها در خور بهره‌گیری و استفاده است؛ اما سوگند می‌خورم که بسیاری از دوستان جز ادا درآوردن چیزی از آن نفهمیده‌اند) را به رخ هم بکشید و شعر مدرن و پست‌مدرن و حجم و خط و... بگویید و خوش باشید.

نه برادر! مشکل شعر امروز ما، با این ترفندها حل نمی‌شود، ابهام شعر و تنبلی مخاطب تنها دلایل این معضل بزرگ نیستند، بلکه مشکل ما این است که این روزها دوستان ما اول شاعر می‌شوند و بعد شعر می‌گویند، در حالی که در گذشته، شاعران بزرگ و ماندگار اول شعر می‌سرودند و بعدها آنها را به شاعری می‌شناختند و معلوم است که وقتی شعری در لحظات واقعی شاعری و در اوج برانگیختگی روح يك انسان گفته شود، خیلی راحت قابل فهم و زیبا و در عین حال مبهم و پیچیده است، اما این پیچیدگی هیچ لطمه‌ای به درک آن نمی‌زند چرا که این ابهام در معنا و یا در زبان و بیان شعر نیست، بلکه در حس غریب و تصویر تازه‌ای است که خلق کرده است و آن وقت مخاطب بدون کوچکترین حرف و سخنی با جریان شعر می‌رود و در اکثر موارد آن فضای مورد نظر شاعر را نیز به خوبی درک و تجربه می‌کند و به لذت و درک و فهمی عمیق دست می‌یابد. اما امروز دوستان شاعر در زبان و معنا ابهام و غموض می‌آفرینند و حتی گاهی عمداً عباراتی نامفهوم را عمودی و زیرهم می‌نویسند که بیشتر شبیه دست‌نوشته‌های بیماران روانی است تا شعر!! شاعر واقعی چرا باید از نقد بهراسد و به قول شما مثل حضرت حافظ بیت زیبای: <من اگر خارم اگر گل، چمن‌آرایی هست/ که از آن دست که می‌پروردم، می‌رویم> را در پاسخ به ایرادگیران و دشمنان شعرش گفته باشد؛ پناه بر خدا، چه تفسیر فاضلانه‌ای! باز هم صد رحمت بر آن مخاطب به قول شما تنبل و ناآگاه که تا این اندازه در تاویل چنین کلام نابی بی‌انصافی به خرج نمی‌دهد و اینقدر سطحی و مبتذل به شعر نمی‌اندیشد!! نقد، پایه و اساس پیشرفت هنر است و شعر هم از این قاعده مستثنی نیست. اگر این همه تلاش که در این باره در دنیا می‌شود به قول شما بیهوده بود، یقین بدانید خیلی زودتر از اینها این مقوله از میان می‌رفت، اما می‌بینید که نه تنها چنین نیست، بلکه همه هنرها بسیاری از پیشرفتهای خود را مدیون نقد هستند و خواهند بود؛ مگر اینکه تک‌صدایی را به خرد جمعی ترجیح دهیم که در آن صورت تکلیف معلوم است.

دوست عزیز، بازخورد اندیشه‌های شاعرانه در میان مخاطبان و منتقدان، آینه‌ای است فراروی شاعری که بخواهد بماند و به نیکنامی برسد، والا پس از سررسیدن تاریخ مصرف این نوع هنر، تکلیف آن معلوم خواهد بود؛ پس:

آینه آن روز که گری به دست
خودشکن آن روز، مشو خودپرست